

دیگه داشت اعصابمو خورد میکرد... حاله داشت ازش بهم میخورد
خیلی دوست داشتم هر چی از دهنم در میاد بهش بگم
ولی خب میترسیدم و جرعتی نداشتم! بالاخره وسایلی که اونجا رو برد جمع کردیم و
بعد چشمامو بست و کشون کشون بردم بیرون
نمیدونستم کجا داریم میریم ... حتی فضای اطرافم نمیدیدم
من که پیش خودشم چرا باید چشمامو ببندم؟؟؟
سوار ماشین بودیم فقط شنیدم ماشینو روشن کرد
بعد از چند دقیقه فهمیدم که حرکت کرد... کمی دلمو خوش کردم و با خودم فکر
کردم حتما میخواد ببرتم روستا
برای همین با خوشحالی گفتم : داریم میریم روستا؟؟
قهقهه ایی سرداد : مگه خرم تورو ببرم اونجا...! اونجا ببرمت اول یه دست حسابی تا
دم مرگ کتک میخوری و بعد میدنت به یه مردی که چندتا زن داره و ۳۰ سال بیشتر
ازت بزرگتره!
از حرفاش تنم لرزید که ادامه داد
_تا من انتقامو ازت نگیرم ول کن نیستم بفهم!
_چه انتقامی مونده؟؟منو جمالو از هم جدا کردی دیگه چی میخوای اخه؟؟؟
قهقهه ایی سرداد ، این چرا انقدر میخنده؟؟ فکر کنم وقتی عصبیه عادت داره بخنده
_تو اولاً دختر نیستی! دوما ادم بشو هم نیستی و سوما باید تاوان ابروی منو پس بدی
تازشم فکر نکن وقتی انتقامو گرفتم ولت میکنم نه اصلاً میذارمت نوکریمو بکنی!
تو فقط صبر کن و نگاه کن بین چی بلایی سرت میارم!
این همه کینه رو نمیدونستم از کجا میاره! ولی انگار اتیش انتقام داشته کورش میکرده

تا زهر خودشو نگیره اروم نمیشینه

بلاخره بعد از چند ساعت رسیدیم و از ماشین پیادم کرد و دوباره کشون کشون منو با خودش برد

دری رو باز کرد که همون لحظه صدای زنی اومد

_اومدی عشقم؟؟؟

با شنیدن حرفش چشمام گرد شد، این دیگه کی بود؟؟ بهش گفت عشقم؟؟؟

_اره عزیزم

چقدر لحن امید مهربون شد یهو ، یعنی این دختر همون معشوقه ی امیده؟؟ همونی که امید دوستش داشت؟؟

_این کیه؟؟

بدون اینکه لحظه مکث کنه گفت : کلفت